

بتهایی به اسم موفقیت

اشاره:

پدر و مادرها آرزوهایی دارند که اگر خودشان به آن آرزوها نرسیدند، دوست دارند فرزندان شان به آن‌ها برسند.

آرزوی هر پدر و مادری، موفقیت بچه‌هایشان است. این که نمرات خوبی بگیرد. در عرصه‌های مختلف چیزی بیاموزد و آن را به کار ببندد. پدر و مادر، آینه‌ای تمام قد از آرزوهای خود را مقابل روی خود دارند. بچه‌ای که دارد قد می‌کشد و بزرگ می‌شود. بچه‌ای که می‌تواند از این به بعد خیلی کارها را به تنهایی انجام دهد. خیلی جاها برود. خیلی حرف‌ها بزند. خیلی مهارت‌ها یاد بگیرد.

حالا این بچه‌ای که مثل یک گیاه کوچک مراقبتش

بودند، «باید» به بار بنشیند. «باید» پله به پله موفقیت کسب کند. «باید» راه زندگی را از میان برهایی که این‌ها در طی سالیان سال شناختند، برود. این بچه «باید» بشود همانی که پدر و مادر می‌خواستند.

همراه با موفقیت ختم نمی‌شود

اما آرزوهای یک آدم، تنها محدود نمی‌شود به کسب موفقیت. موفقیت خوب است؛ اما همه چیز نیست. مگر همه پله‌ها را باید به سمت بالا رفت؟ مگر همه نردبان‌ها تابلوی یک طرفه به بالا دارند؟ یعنی کسی نمی‌تواند راه بالا رفته را برگردد یا راه پایین آمده را تبدیل کند به صعود؟

پدر و مادرها گاهی یادشان می‌رود که فرزندان، خودشان نیستند. راهی که باید طی می‌شد را آن‌ها طی کرده‌اند. حالا این فرزند شخص مستقل و جدیدی است؛ با راه‌های طی شده و نشده بسیار زیاد.

گاهی برخی پدر و مادرها از روی دلسوزی به بچه‌هایشان می‌گویند: تو باید یک دکتر حاذق شوی.

زندگی
کن
سیده زهرا برقی



یا تو باید زبان انگلیسی ات فول شود.

برای این بچه هدف می سازند. آرزو تعیین می کنند. به این ترتیب معلوم نیست که آیا باید تهش همین باشد یا نه؟! و بچه را در مسیری می اندازند که خودشان آرزو داشتند بروند. اما در همه حال نباید فراموش کنیم که این ها از روی دلسوزی پدر و مادرهاست. گرچه گاهی این دلسوزی کمی افراطی می شود، اما ته تهش دل شان برای بچه شان تاپ تاپ می کند. این اشتباه پدرها و مادرانی است که دنبال آرزوهای خود در نسل بعدی می گردند.

حالا خودت را پدر یا مادر فرزندت تصور کن. تصور کن یک عالمه آرزوی محقق نشده داری. حالا آیا قرار است این بچه نقش کاتالیزوری را ایفا کند که تو را زودتر به آرزوهایت برساند؟
تو موفقیت را چه طور معنا می کنی؟
موفقیت برای تو یعنی نمره بیست؟
یعنی همیشه مدال و هورا و خنده؟

نمی شود بعضی اوقات آدم گریه کند، اما حس موفقیت در وجودش قل قل کند؟ نمی شود آدم یک شکست بزرگ بخورد و باز حس کند موفقیتش کم نشده؟ نمی شود پلهای را پایین رفت و دوباره از نو آن را بالا آمد؟
موفقیت نسبی است. تو سعی کن در همه حالات موفقیت را آن بالاها ببینی. موفقیت می تواند این باشد که اگر همه از کنار زمین خورده ای رد شدند، تو ایستادی و دستت را دراز کردی که طرف بلند شود. موفقیت می تواند این باشد که تو نمرات اصلا نمره جالبی نباشد، ولی دلیل درس نخواندن تو همکاری در یک پروژه ای باشد که در آیندهات بسیار اثرگذار است و چیزی را یاد تو می دهد که آن درس و امتحان به تو نمی دهد.
پس اگر مثلا در برهه حساس کنونی ات، در این سال های شیرین نوجوانی شکست خوردی، یا رفاقت با کسی بهم خورد، حس شکستن و فرو ریختن نکن. همه این شکست های خرده خرده، پت هایی هستند که در وجود تک تک ما لانه کرده اند. با هر شکست یکی از آن پت ها می شکنند. وجودت تمیزتر می شود. روح بزرگتر می شود. نگاهت پخته تر می شود. زندگی ات با وجود همه بی سر و سامانی ها، شکل تازه ای به خودش می گیرد که اسمش شکست نیست. موفقیت است که امید در دلت می کارد و تجربه ای را نشانت می دهد.

هر زخمی روی هر قلبی باشد، آن قلب مطمئن باش که محکم تر می زند. جان سخت تر می زند و آن زخم می شود جزئی از قلب. جزئی از وجود تو که قرار است پله ها را بالا و پایین کنی و راه زندگی ات را خودت کشف کنی؛ نه این که کشفیات دیگران را چشم بسته بروی. این دومی سرخوشی اش لحظه ای است و آن اولی سرخوشی اش دائمی و ماندگار است.
پس اگر پدر و مادر شدی، یادت باشد که فرزندت را مستقل از آرزوهای خودت ببینی و تلاش کنی که فرزندت در عین این که خوبی ها را می شناسد و از بدی ها فراری است، راه زندگی اش را خودش برود و از خرده موفقیت ها لذت ببرد. موفقیت ها را برایش بت نکن. نگو دکتر حاذق؛ نگو انگلیسی فول؛ نگو مدال و جیغ و هورا و نمره بیست.

یک تمرین:

یادت باشد همه هم و غم پدر و مادرت موفقیت توست. مبادا خدای ناکرده، دل شان را بشکنی. مطمئن باش خیلی کم پیش می آید که پدر و مادری در این موارد دچار افراط شوند. پس خیلی مراقب دل والدینت باش.

تمرین بعد:

تا کلید برق را نزنند، چراغ روشن نمی شود. چراغ ایده های نابت را روشن کن. ننشین که روشن کنند. کسی همتش نمی شود. ایده های ناب را لیست کن. چیزهایی که فکر می کنی باید باشد و نیست. بعد دانه دانه کلیدهایشان را روشن کن. راهروی زندگی را که قرار است ازش رد شوی، روشن کن.

تمرین سوم:

عزیزترین چیزهایی که داری کدامند؟
عزیزترین چیزهایی که دوست داری داشته باشی و نداری، کدامند؟
میتوانی این را به آن طاق بزنی؟ یکی را بدهی و یک را به دست بیاوری؟
نمی شود؟... قدر این عزیزترین هایی که داری را پس بیشتر بدان. حسرت آن ها را هم که نداری، هی نیز توی گلدان نازک قلبت. برای آن چیزهایی که نداری، غصه و حسرت نخور که بی فایده است. باید قدر داشته های ت را بدانی و برای بدست آوردن آنچه که نداری، حداکثر تلاشت را بکنی.

تمرین آخر:

دندان درد کشیده ای؟ دیده ای که مغزت از درد انگار دارد جویده می شود. چشم و بناگوش و حتی پیشانی ات درد می گیرد. توی هر خنده ای، یکپو از درد لبانت جمع می شود. توی هر غذا خوردنی یکپو از هرچی غذاست زده می شوی پس که دردش ناجور است.
قلب و روح ما هم همین طوری هستند. باید به قلب و روح حسابی بررسی که از آن دردهایی که یکپو درد می آورند خلاص شوی. باید شکست هایی که گاهی در راه رسیدن به هدف متحمل می شوی را درمان کنی که این دردها به شکل دوره ای تکرار نشوند و برنامه زندگی ات را بهم نزنند و مثل آن مثال دندان درد، دلت را از همه موفقیت ها نزنند.